

ح.ع. شریفی

«میم گاهیست خوابیده»

برای محمود مشرف آزاد تهرانی

• میم، گاهیست، ذهنی و لذت بخش که دردش را می کشیم
میم، گاهیست، که می گویند دردی نداریم
ولی روند بی تابی دست هامان تایید می شود
میم، گاهیست، لابه لای برگ های خشکیده با قدم های خسته
میم، گاهیست یا تنها گاهیست که آزادیم روی لب هامان
به هم مرتبط گردیم!

حرف نمی زنیم
و تایید کننده با درد به خود می پیچد از آزادی ما
در خصوص صدایی محجوبانه، بیا مشرف شویم به هم
خیام به عددهایی که مرور می شوند، غمگین است
و به پهنای نیمای صورتم، بلند، اشک می ریزد
بیا دوباره قدم بزنیم فر توتم
چمدانت را به دست من بسپار
پائیز هر بار به نیت اعدادی که می افتند
خطی بر پیشانی ما می کشد
دست هایت را به دستان من بسپار

هنوز به درب آسایشگاه نرسیده ایم
و چیزی به سوی ما نشانه رفته است، که بر بازویش
از دماوند تا سیلان
نشان ضحاک، دود می کند
میان این همه آنگاه
تنها همان گاه است که فراموش نکرده
آگاه، از پشت چشمه های کوچک بال های سنجاقکی فیروزه ای
من و تو را، زیر باران باهم دیده است
اشک هایت را به شانه های من بسپار
بیا، محمود جان

من سالهاست به انتظار آن سنجاقک، حرف نمی زنم!

باید تو را ببینم
و از صمیم تاریکی به آغوش، تغییر چهره دهم
باید تو را ببینم

و این شعر را برایت ناخوانا بنویسم
زیرا تو دیگر نباید بیدار شوی!

ناباید بیدار شوی... نباید... زیرا تو... میم آزاد... خیام برگ ها... بیداری...
تاریکی... حسین محمود ناخوانا... آغوش... آغوش...
قدم بزنیم این شعر را... هیس.....

.....